

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232099

UNIVERSAL
LIBRARY

الحق من بك فلا تكن من المجرمين

بمعاونة المومنين آسمان من برهان سائر النافذ والبيان بحالته مختصر النبيان



حسب اجازت مولف طویل نشان منیع آمل الاثمنان دام الله برکاته

مطبع کار در اسلامبول
دن سرای یا سست طبع

موجود با صفا گشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفیات اسمی خلاص
یافت هر وی از خط کونین برداشته همه را از حق دیده و برای حق دیده و در حق وجود خود را
از همه دیده و از همه در کشیده و از همه بدل و جان بریده و طالب جمال و عاشق ذوالجمال
حق شده و بدان حضرت رسیده از قیود نفس و عقل و حواس خلاص یافته و از نشاط و نهی ساط
و اشارت بمشارکت افتاده و شاه نعمت الله در رساله قلندریه نوشته که صوفی چون نشی و مقصود
قلندر گردد و شاه حسین بلخی میفرماید قلندر کی بیاید و عبارت به قلندر کی گنجی در اشارت

قلندر را مطلع انوار شاهیت	قلندر بر تو نور الهی است	شیخ احمد جام میفرماید
قلندر معراج بحر لایلی است	قلندر در بحر آشنائی است	قلندر را مقام کبریا است
قلندر زده صحرائ عشق است	قلندر قطره دریای عشق است	قلندر نور شمع ذوالجلالی است
قلندر رسایه پروردگار است	قلندر از بهر او حرص بیرون	قلندر رستری اثر اسرار بی چون
قلندر را نباشد علم و ایقان	قلندر را نباشد کفر و ایمان	قلندر در محض فداست کردگار است
قلندر را نباشد آرزوی	قلندر را نباشد این و آنی	قلندر را نباشد خانمانی
قلندر را نباشد انتهای	قلندر را نباشد بدلای	قلندر را نباشد تار موی
قلندر بی زبان بی مکان است	قلندر ز خزن اسرار بهشت	قلندر از همه بیزار باشد
قلندر هست مرد لا مکانی	قلندر هست دریای معانی	قلندر را نشانی بی نشان است
قلندر از همه مذہب برتر است	قلندر چشمه تفرید باشد	قلندر قلزم توحید باشد
قلندر را نباشد حرص و کینه	قلندر را نباشد هیچ وینے	قلندر را نداند کس کی چوشت
قلندر ز خرقه از عشق دوزد	قلندر ز عرق بحر بخود می شد	قلندر کو مبر از خود می شد
قلندر را قه از صدق باشد	قلندر را علم از عشق باشد	قلندر ز خرقه کونین سوزد
قلندر مرغ لاهوت است ای دوست	قلندر را نمیدانم چه سان است	قلندر را غای از کون مکان است
قلندر را بعالم کس نسب نیست	قلندر کسوت مردم گزیند	قلندر با زجر و است ای دوست
قلندر هر زمان اندر شهود است	قلندر گاه صوت گاه معنی	قلندر گاه پنهان گاه پیدا
قلندر و اما اندر ظهور است	قلندر هر زمانی غرق نور است	قلندر هر زمان در هست بود

قلندر که تجلی کرد بر بطور	قلندر و او موسی را همه نور	قلندر بی مع الله گفت رأ
قلندر را حبیب آمد دمس	قلندر را تجلی هست یس	قلندر می نماید بس نمود
قلندر که بشکل آدم آمد	قلندر که نیاید عالم آمد	قلندر که برآمد بر سر د
قلندر که در آمد در دل یار	قلندر که حبیب الله باشد	قلندر که خلیل الله باشد
قلندر شجره این هست و بالا	قلندر ذات پاک حق تعالی	قلندر رشو کنون احمد قلندر
قلندر را همین کار است بهتر		

محقق سامی مولانا عبد الرحمن الجامی نقشبندی در نفحات
 الانس در بیان فرق صوفیه صافیه آورده که اما نقشبته حق بلامتیبه پس طائفه باشند که تعمیر
 و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نمایند اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات
 و اطلاق از قیود و پیغمات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طبیعت قلب نباشد
 و ترسم بر اسم زیاد و عباد ایشان صوت نه بندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان پناید
 و تمسک بغير اتم اعمال نکنند جز بپادای فرائض و طبیعت نمایند و جمع هم شکستار اسباب
 و بنوی منسوب بایشان بود و طبیعت قلب قانع باشند و طلب فرید احوال نکنند ایشان را
 قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم بر پایا بلامتیبه شایسته دارند و فرق میان
 ایشان و ملامتی آنست که ملامتی بجمع نوافل و فرائض تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق
 پنهان دارد و اما قلندری از صد فرائض و نگذرد و با ظواهر و خفای اعمال از نظر خلق تمسک
 نبود و صفات عالیله این فرقه است آنچه که شیخ عبد الله آله آبادی حشمتی
 بطریق انخاص آورده که بدانکه اکابر اهل الله نظریه کثرت عبادات و طاعات عرفی کنند
 و جز بر وجه حق الله دین نکشایند در عبادات و خارج از عبادات و مقصود ایشان
 ذکر الله و مشاهده هست چنانچه حق سبحانه تعالی فرماید **وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ فَامْلُوا سُبْحَانَ اللَّهِ لَا تِلْكَ دُرُودُنَ إِلَّا فِلْيَا وَنِيزِ حَطَابِ كَرِهَ**
 موسی **أَتَيْتُمُ الصَّلَاةَ لَدُنْكُمْ كَرِهِي** غرض از ایشان مجاهده و تقوی و ورع عرفی
 و غیر آن که بدان تمیز شود صاحب آن از عامه واقع نشود و با عامه باشند در معاملات
 و طاعات اسباب و در عین این کار دیده ایشان مفتوح بر وجه الله باشد

و عارف مغربی از همین مقام خبر میدهد
چون چهره منظریات وجود اند
چون ماز سرگشت کرامات گذشت
و ز کعبه و تاجانه و زمار و طلیبا
در واقع از سبع سموات گذشتیم
لای شبح اگر عکله کمالات توان
المنه لیده که ز آفات گذشتیم
و نیز خبر از همین مقام هست
در خدمت ترسا بجز زنا بستیم
از دانه تسبیح شمران بر میدیم
چون نیستیم از همه بستی همه
المنه لیده که از ان نفس بستی
او بود و حجاب ره مارفت بر تیر
ز که رخ نهفته داری ز چهره رخسار
جود از منی و مانی بگذشتیم
بهرار کسوت بجان چو تو هر زبان
بفصوح و برهان کس بعشوق یافت
شاه نیاز احمد شتی بر بلوی از همین مقام خبر میدهد
عرو خلوت هم نمیمان همه است
ز سر عشق چو دوشوی بقین دانی
که طوطیان چوین رخ و خیمه عرو بر باد
شفیه ام صبحم خانه از زبان صبح
اگر گوش من همه است و چشمم

نام تو و دیدم ز ذرات کیم
اند طلائع نظر و آفات گذشتیم
از فائقه و صومعه و زوایا بستیم
وز میکره که کوئی خرابات گذشتیم
دیدیم که اینجا کلی خواب خیال
خوش باش کردن چو کمالات کیم
مال ز بی نور کیه بود مشرق الود
و روی معان با و عشق بستیم
در مضطبه با خرقه ناموس گذشتیم
وز دام صلاح و روح و زنجیر بستیم
نامست و خرابیم طلب کار شرابیم
سیم چکی و کفون با ده بر بستیم
و نیز از این است
برخت کس و گنجایی چو کمر و غیرت
که توئی توئی دادی که نه می توانی
تو اگر چو بس عیانی ز ره صفت
هماره فلند ز سر در این سما
سلسله مهر نهان است و علم کیم است
که خط و خال رخ و زلف کیم است
نظر عیب کیم در طیور باغ و دوح
که لاله و گل و نسیم و نسیم کیم است
خندیم و هم صحت و ویدیم و هم
که دیدیم و باغ و بهار کیم است

از جمله صفات از بیانی کیم
با سخن از کشف کرامات کیم
ز او را و دیدیم و زوایا کیم
در خلوت با تنگ ریاضا کیم
مردانه ازین خواب خیالات کیم
اینها بخت کیم آفات طلیان
از مغربی و کویب شکست کیم
سجاده تسبیح یک سبک کیم
در میکره با توبه سالوس کیم
در کوی معان نیستیم از همه
با آنکه چوست و خراب بستیم
تا مغربی از مجلس راحت کیم
صنما چرا نقاب رخ خود میکش
چو شوی ز دیده به چو تو هر زبان
بهرار دیده و خام که نظر کیم بر تیر
ز همه جهان نیانی سحاب کیم
وقوده اما آخرین زبده الود کیم
سلسله مهر نهان است و علم کیم است
که خط و خال رخ و زلف کیم است
نظر عیب کیم در طیور باغ و دوح
که لاله و گل و نسیم و نسیم کیم است
خندیم و هم صحت و ویدیم و هم
که دیدیم و باغ و بهار کیم است

مولوی منیر یار
چون چهره منظریات وجود اند
چون ماز سرگشت کرامات گذشت
و ز کعبه و تاجانه و زمار و طلیبا
در واقع از سبع سموات گذشتیم
لای شبح اگر عکله کمالات توان
المنه لیده که ز آفات گذشتیم
و نیز خبر از همین مقام هست
در خدمت ترسا بجز زنا بستیم
از دانه تسبیح شمران بر میدیم
چون نیستیم از همه بستی همه
المنه لیده که از ان نفس بستی
او بود و حجاب ره مارفت بر تیر
ز که رخ نهفته داری ز چهره رخسار
جود از منی و مانی بگذشتیم
بهرار کسوت بجان چو تو هر زبان
بفصوح و برهان کس بعشوق یافت
شاه نیاز احمد شتی بر بلوی از همین مقام خبر میدهد
عرو خلوت هم نمیمان همه است
ز سر عشق چو دوشوی بقین دانی
که طوطیان چوین رخ و خیمه عرو بر باد
شفیه ام صبحم خانه از زبان صبح
اگر گوش من همه است و چشمم

مولوی منیر یار
چون چهره منظریات وجود اند
چون ماز سرگشت کرامات گذشت
و ز کعبه و تاجانه و زمار و طلیبا
در واقع از سبع سموات گذشتیم
لای شبح اگر عکله کمالات توان
المنه لیده که ز آفات گذشتیم
و نیز خبر از همین مقام هست
در خدمت ترسا بجز زنا بستیم
از دانه تسبیح شمران بر میدیم
چون نیستیم از همه بستی همه
المنه لیده که از ان نفس بستی
او بود و حجاب ره مارفت بر تیر
ز که رخ نهفته داری ز چهره رخسار
جود از منی و مانی بگذشتیم
بهرار کسوت بجان چو تو هر زبان
بفصوح و برهان کس بعشوق یافت
شاه نیاز احمد شتی بر بلوی از همین مقام خبر میدهد
عرو خلوت هم نمیمان همه است
ز سر عشق چو دوشوی بقین دانی
که طوطیان چوین رخ و خیمه عرو بر باد
شفیه ام صبحم خانه از زبان صبح
اگر گوش من همه است و چشمم

اگر ز قید یقین بر دل شوی چون یاد نظر کنی که دین زیر پرچم چیست
 از بسیار سبیل حرفی از سطره نوشته شده اگر زیاده خواهی به کلام حضرت
 ایشان رجوع کن که شان مسلک و مشرب قلندری از کلام ایشان است
 حضرت مرشدی و جدایی قدوة اسما الکلین و حمدة الواصلین مولانا العارف حضرت

شاه تراب علی قلندر میفرماید این حقیقت است اوقالی که حد جز روح نتابد در کوب قلندر عبد العزیز کی شیخ است مقتدر	۵ اگر خبر چه برسی از بر قلندر حرف و بی نشو کس از قلندر روش حضور با حق نه نیست از لطف او بر آید هر مطالب	بر حق بود انا الحق و مشرب قلندر او بگذر دوستی کوشد حق پرستی رنگه عجیب دایره روز و شب قلندر تعلیم حق اگر فتم مثل تراب منجم
---	--	--

نام حق نخواهد و مکتب قلندر

اصل دوم در ترجمه جسم بر حنی از بزرگان برین مقام فالص المرام شده اند
 بدانکه شیخ محمد دهلوی صاحب کتاب طلب الطابین در بیان خانواده و اولاد هم قلندر به نوشته است
 که بعد از این خاندان از شاه حیدر قلندر و شاه حسین قلندر شیخ است و از هر سلسله هر کس که بر تبتابد
 رسد قلندر مشرب گردد و چنانچه شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی و فخر الدین عجمی
 و حافظ شیرازی و مسعودی که شیخ قدس الله اسرار هم و غیره از این خاندان قلندر بوده اند للعلانی

شماره قلندر سردار زمین است که در گمانه مارا سرزند و پارسا به قمارخانه فتم همه پاک باز و دیم که هر خوار کس دی تو سجده ریائی در دیر چون زوم من دنویا افتد وقت آن شیرین قلندر شود که در لوط	۵ که دراز دور و دیدم به و دیم موصاف نباشد بکل درو چو بصومعه رسیدم همه فتم دعا بطواف کعبه فتم سجود هم نه اند که در آد آعانی که تو هم جریفتی و کز تسبیح ملک در حلقه زنا شدی	قدحی معانه بمل ابرتا بنجم که ز در دیر یا بدل دیده شد بز من چو سجده کردم ز زمین باده تو برون دنگه باشی که درون کعبه ای و حافظ شیرازی است راز درون برده ز زندان است
---	--	--

و این حال نیست مونی علیه مقام را
 و کتاب سادات الاسرا نوشته که و از هر خانواده قلندر به است و آن چمن
 از آنکه در هر سلسله است و از هر سلسله است و از هر سلسله است

محمد قلندر و مریدان شمس گره و سبک کثیر این مشرب عظیم الشماره و استغناء و از
 بیت هم از دست **س** مازدر یا نیم و در یا هم زاست **ا** این سخن طاعتی
 کو آشناست **و** دیگر شاه حمید قلندر و شاه حسین قلندر و مریدان ایشان
 و دیگر اهل اندک مثل خواجہ ابوالفتح مغربی و ابوتراب بخشی و غیر جمعی علی بن القیاس بسیار
 از شاہبازان هر خانوادہ قلندر مشرب بوده اند و ابدال اکثر دین مشرب سے باشند
 و همیشه در آتشکی باطن میگوشتند چنانچه در نفحات که بخدمت مولانا روم جامع الکمال
 است آورده خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت حاضر بود مولوی گفت
 با مردم ابد الیم بہر جا کہ میرسیم ہر شینیم و میخوریم امامت را اہل تصوف و صاحب
 ملکین لایق اند و این اشارہ بشیخ صدر الدین قونوی کرد تا و سہ امام شریف
 شریع محمد اکرم حشمتی صابری در کتاب اقتباس الانوار در خانوادہ دوازدهم قلندر
 سے نویسد کہ از خلفای حضرت فرید گنج سید محمد روم علامہ الدین علی احمد صابر و نیز
 خلیفہ وی سید شمس الدین ترک پانی تہی قلندر رہش بودند و میر سید محمد کیسودراز از خلیفہ
 نصیر الدین چراغ دہلی نیز ہمین مشرب قلندر یہ داشت و این ابیات از دست سہ زمین
 آسمان ہر دو شریف اند **و** قلندر را درین ہر دو مکان نیست **و** نظر در دیدہ با ناقص آباد
 و گرنہ یار من از کس نہان نیست **و** میر سید محمد جعفر کی کہ از عالم خلفای حضرت شیخ نصیر الدین
 محمود چراغ دہلی بود نیز ہمین مشرب داشت این ابیات از دست سہ اندر رہ عشق سرسری
 نتوان رفت **و** بی دیدہ رو قلندری نتوان رفت **و** خواہی کہ پس از کفر بیابی یا مان **و** تا جان
 ندہی بکافری نتوان رفت **و** حضرت خواجہ مسعود یک مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین ابن ابی الدین
 امام نیز قلندر مشرب و بیباک بود مثل سہ سخن ستانہ و حقائق نامور خانوادہ چشت کہ کسی گفته
 باشد این بیت از قصیدہ است **و** مجروح شوازدین و دنیا قلندر **و** کہ را حقیقت ازین
 برتر **و** محمد روم مطلق الوقت حضرت شیخ عبدالحق **و** دولوی مرید و خلیفہ خاص شیخ بلال الدین
 پانی تہی چشتی نیز ہمین مشرب قلندریہ داشت خرقہ کہ اکثر خجکان با ہمین مشرب داشتند رحمہ اللہ
 و شیخ شہاب الدین بھی مقبول خواہر زادہ شیخ شہاب الدین عمر سہروردی کہ بسیار

حکمت اشراقیه کرد نیز مر تاج و قلندر بود و شیخ عبد القدوس گنگوہی نیز همین مشرب شد
 رحمۃ اللہ علیہ و شیخ امان پانی پتی شرح لواء آخر در تصوف مشرب ملامتیه داشت و این
 پنجاه سال قلندر بود و واسطه پادشاه نعمت اللہ داشت که از فی الاخبار و التجدید و
 الاموال الدین قریشی نیز مشرب قلندریه داشت این بیت بسیار میخواند من هست
 من عشقم هست بسیار بخوابم شد از رندی و قلاشی نیز از خوابم شد و شیخ
 بوعلی قلندر که از روحانیت خواجه طریب الدین بختیار کاکی نسیم یافت نیز همین مشرب
 و این بیت از دست شد که بوعلی قلندر نواختی به صوفی بدی از آنکه دو عالم قلندر
 و شیخ سیف الدین والد ماجد حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی که از اعظم خلفای شیخ
 امان پانی پتی است نیز ہمدین مشرب بود چنانچه شیخ در اخبار الاخبار و احوال
 شائمی نویسد کہ روزی ذکر مشرب قلندریه پیش ایشان کردہ شد کہ ایشان از اول
 و تسبیحات چندان بنود خلاصہ کار ایشان بعد از ادای فرائض تخریب سوم و عادات بود
 و طبعہ القلب مع اللہ سبحانہ فرمودند کہ ما خود چیزے نیم اگر باشیم باین مشرب
 خواهیم بود و میفرمودند کہ ما را نوافل و تسبیحات و غزائیم کہ رندگان این راہ را باشد
 اصلاً نیست سبزه عجز و نیستی و حسرت و یاس است کہ اگر قبول افتد نیم غرضت
 انتہی و خواجہ باقی باشد نقشبند کابلی نیز همین مشرب داشت چنانچه در مکتوبی بشیخ
 قاج الدین سجستانی کہ از اعظم خلفای ایشانند می نویسد کہ فقیر را در بعضی از خوابها
 چنان می نمایند کہ باطن شمارا بفقر یک نوع عدم انقیاد و طغیان میست فلہذا
 این وقائع بعد از بیماری فقیرست درین دفعہ کہ آمدند شرمم آمد کہ باین نوع چیز ہا توجه
 نمودہ اظهار آن نمایم مقصود حق است اگر حجاب میان نباشد نور اعلی نور شما کتب محققین مطالعہ
 نمودہ اند کہ طریقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی تفاوتی طریقہ ایشانست اخفاء عدم تمیز
 از خلق و شکستہ و متواضع بودن و خود را در دائرہ عوام انداختن و کفایت بمعنای نمود و با
 اسباب ظاہری توسل نمودن طریقہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ شیخ محمد الدین
 عربی در کتاب فتوحات مکمہ گوید کہ اہل مہاراجہ و اہل دولت و اہل شہرت و اہل

الْقَلْبَيْنِ وَمِنَ الْمَشَقَّةِ إِلَى تَزْيِيدِ السَّطَامَةِ وَهَدْمِ الْقَصَائِرِ وَالْإِبْنِ
 سَعِيدٍ أَخْتَارَ مِنْ السَّاحَاتِ أَبُو السَّعُودِ وَهَذَا حَالُنَا أَهْلِي يَعْنِي ابْنَ تَقِيٍّ
 رسول الله است صلى الله عليه وسلم وخليفه من ابوبكر صديق رضی الله عنه وارضی
 الی بن یزید و غیره و از سادات ابوسعود و یمن است حال من از اینجا غفلت این مقام باید
 دریافت و مورد مقوله خواجه صاحب است آنچه خواجه محمد پارسا بخاری که از اهل
 خواجه بهاء الدین نقش بند بودند در کتاب فضل الخطاب بوصول الاحباب آورده اند که
 سلسله مشایخ فائزان خواجه گمان ما بشیخ ابونیزید سبطامی و باز بسلمان فارسی و باز
 به ابوبکر صديق می پیوندند و هم مرجع سادات اهل الملامه و آنچه مذکور شد از احوال
 اهل ملامت بیان احوال خواجه گمان بهشتی و نیز در آن کتاب است که علی تحقیق این
 دلائل بر روش حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در روش صحابه کرام و تابعین
 و تبع البعین سلف صاکبین رضی الله عنهم اند و حسن اقتدا باخبار و صدق اقتدار
 آثار لازم در روش ایشانست چنانچه صدق نیت حضرت و تآب جل ذکره و حسن اعتقاد
 علی الدوام و الفضل آبی و فیض ناستنهای طریقه ایشانست که بای ایشان بوجه ان محبت الی
 محبت دنیا و اغراض او اعراض کلی نموده و در صورت اعتقاد و محبت حق هیچ برای ایشان کشود
 سابقه عنایت ازلی بیخ مواد و طرق نزاع و خلاف و لهای ایشان بر کشیده و در لهای
 ایشان راحل نظر رحمت نموده و گرانیده چنانکه فرمود و لا یزالون مختلفین الا من رحم
 ربک و بنا برین توفیق رفیق ایشان شد تا بنظر رحمت و شفقت در کافه خلافی
 کردند از محذوب عداوت و مخالفت خلاص یافتند و به تشریف لقب فرمودند
 گشتند چنانکه در حدیث است مَتَفَرَّقُوا مَتَى عَلَى ثَلَاثِ سَبْعِينَ فَرَقَ كُلُّهُمْ
 إِلَّا وَاحِدَةً قَالُوا مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ
 وَاحِدًا یعنی است من قریب است که متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه همه ایشان و از
 مگر فرقه واحد بپرسیدند یا رسول الله آن کدام است فرمود که او شان آن مردانند که هستند
 بر آنکه من ام و اصحاب من اهتدی بعبارت خواجه عبد الله المعروف بخواجه حوز و فرزند

۱۵
 در ابوسعود و یمن است
 شیخ شهابی در کتاب
 فی فضائل غوث الاعظم
 در کتاب البیاض فی الجواهر
 نشر شده است
 در خطبه

آنکه و سلم بمشافه گرفته اند و آنرا از حجاز آورده اند و محمد عیسان اند و محمد عیسان تو حیران
 و لیما اند و محمد عیسان هم ظرف معنی مسکافنی پوشیده است و در اصطلاح بهانه خانه اسرار را گویند
 یعنی این که ده بسبب قرب و صل به بهانه خانه رسیده اند که آنجا کلمه دستور نه ویران
 ساخته و گیره را گذر نه قول حضرت غوث صمدانی سیدی شیخ عبدالقادر جیلانی مشهور است
 مع انا انکس و الحمد معای و صفه در مدینه مسکافنی بود و محل سکونت و اجتماع
 فقرای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا مسکونی نبودی در آن جا افتاد
 گزیدی چنانچه از ابو طلحه را دایت است که هر مردی که در مدینه فرود می آمد اگر او را از
 کسی معرفی بودی بر مسکنش فرود آندی و گرنه در صفه بودی و شیخ عبدالحی محمد بن کبر
 در تاریخ مدینه مشهور بنجد القلوب الی دیار المحبوب است از قاضی عیاض الکی نقل میفرماید
 که صفه بضم صاد و تشدید فاطمه بود در پایان مسجد نبوی که فقرای مسکین صحابه که از
 مال و مال و بل و عیال چیزی نداشتند و را انجامی بودند و نسبت بآن مکان
 ایشانرا اصحاب صفه می گفتند و اصحاب صفه گاهی کم و گاهی بسیار می بودند بسبب
 نزوح یا موت و یا مسافرت و امثال این حافظ البوسیم در حلیه الاولیا زیاده از
 صد نفر اسمای ایشان کرده و خواجگاه ایشان در شب هم مسجد بودی که غیر آن جا
 و گیکند داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را حکم آبی که و اصابه نفسک
 مع الذین یکونون ربهم با ایشان جالستی خاص و مواسستی یا اخلاص بود
 و با انوش باش کان محبوب جانرا و بدویشان و مسکینان هر سحر
 و در جواهر التفسیر است که اصحاب صفه قریب چهار صد تن بودند و الله اعلم
 بحقیقه الحال فضائل ایشان بسیار آمدند خوشحال آن صوفیان
 صفه صفا و مجاهدان صدق و فاضلین خانه خدا و مولفان خدمت مصطفی
 با اهل دنیا آفرینش نه و بکار دین آفرینش نه از غوغای خلق بگریخته و با سودا
 عشق حق در آمیخته پاسب طلب شان در راه است و دامن بهمت از کوفین کوتا
 ایشان سیاحان دریائے حقیقت اند و سیاحان بیدای طریقت گرم روان

راه بخیرید پاک بازان کوی بفرید بچا خیزان بسار نماز اشک ریزان باسار
 نذر از سبب معتکفان سبب کبریا
 باد پرستان شکر است دیده نه کون و مکان نظر
 ملک نه و نوبت شاهی زود تحت در الوان الهی نهد
 جبریل را خبر نیست از عالم کویا از این آنگ بسته پوستان
 هیچم و کمر از بیج در کار گاه و بیگاه میخام لی مع الله مطهر با
 دیوانگان شایم رشید برینده الغرض حضرت عبدالعزیز علی عبد الله علم بر دار قلندر
 عمری طویل یافتند دست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان سید شدند
 که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بودند و راه استغراق چنان
 طاری شد که بخیر شدند و در مکانی تا سی سال یا زیاده ماندند اصلا اذاعت
 روزداد تا وقتیکه لشکر امیر المومنین امام المتقین ابی عم جناب مصطفی صلی الله علیه
 وآله وسلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه را بموجب جلی یا تعین ساخته شد و آواز
 طبل و پای اسبان گجوش ایشان رسید پس با فاقت آمدند و متوجه لشکر
 شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پیدا شد مردم از حضرت علی مرتضی کرم
 وجهه پرسیدند که این شخص کیست که می آید فرمود که شیخ عبدالعزیز علی مرتضی
 و علم برادر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است چون بخدمت جناب ابی العباس
 حضرت امیر المومنین علی مرتضی رسیدند در لشکر تبرک شدند و با حضرت
 بیعت کردند و باز در حالت سکر رفتند حال ایشان چنین بود که هر سال در غلبه
 لشکر بر اعدا میگذشتند و بخیر می ماندند و باز بهوش می آمدند و سیر می کردند
 و در راه عیش و مکرور است قال الواوی کان له اخی الشیخ عبدالعزیز المکی
 اربعة قبیله و فی کل قبیله مکت از عین سنة قالنا س یحکون الله قوی
 و هو کم یحکون قیامه و یترک و علی وجهه الا انهم هکذا فعلت

مَرَاتِبُ الْقَبْرِ الرَّابِعُ هَذَا الْقَبْرُ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ قَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
 فَرِيدِ الدِّينِ شَكَاكَ كَبْرُ مَنْ هَذَا كَمْ يَخْرُجُ وَابْتِغَاءُ مَدَّةٍ عُمْرِهِ سِتِّ
 مِائَةِ سَنَةٍ كَانَ بَيْدَهُ لَوْلَا الَّذِي صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
 فَرِيدِ الدِّينِ عِنْدَهُ وَبَيْنَ وَرَأْسِهِ النَّاسُ وَيَقْصُونَ حُلُجَاتِهِمْ لِيَقْبُرُوا نِيَاهِمُ
 وَمَوْلَانَا عَبْدُ الْقَادِرِ جَوْنُورِي دَرِيَسَالَهُ مَنُوطُهُ نُوْشْتَهُ ۵

خواجہ عبد العزیز عبد اللہ

آن علم دار مصطفیٰ نر سپاہ	بابی بود در سفر بوفاق	در مکانی گرفتش اتغراق
تا زمانیکه حیدر صفدر	سوئے صفین را ند بالشکر	شعب لشکرش گویا شریک
با فاقه در آمد و بدوید	گفت کو مصطفیٰ و لشکر او	من فدای غلام و چاکر او
قوم گفتند رفت از دنیا	و ز پس او سه مرد از خلفا	این وصی و یست شیر خدا
این علی مرتضیٰ انبیر پدا	تا بدولت با جناب ری	بیعتش کرد و خدش گبذید
هر که نمید متر مر قنوس	خداوند ما را قلندر علوی	و بعضی گویند عمر شریف

حضرت ایشان هفت صد و چند سال است و تربیت ایشان از رسول کریم
 و با هر چهار خلفا نیز بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم عزلت و انزوا
 اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوائے از جناب رسول الله علیه الصلوٰۃ
 و السلام و علی مرتضیٰ کرم الله وجهه ثابت نمیشود و الله اعلم بحقیقه احوال و شاد
 عبد الله ابن شاه عبد الرزاق بن مخدوم شیخ خاصه خدا در ملفوظ بندگی
 نظام الدین ایبٹوخی میفرماید که منشأئے این سلسله علیہ قلندریہ جد کلان
 کاتب المحروف شیخ عبد الله کی علم بردار پیغمبر است که معروف بہ شیخ عبد العزیز
 علی اند عمر طویل داشتند و بتیاریج دوازدهم و یکایم در سردابہ در آمدن
 رو پوشش شدند جهان روز عرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فرید
 شکر گنج اندرون شهر بیٹن است که از مضافات شهر ملتان است و تمبر
 عبد العزیز کی قلم در بیرون شهر است مردم شهر و اطراف را سے زیارت
 سے آئند و بر قبر مبارک اماطه کشیده اند و گنبدیست یزار و تیرک بہ و در فصول

مسعودیہ حضرت مرشد الآفاق ولی اللہ بالائتفاق حضرت شاہ مسعود علی قلندر
سفر بایں کہ والدہم حضرت شاہ باسط علی قلندر از کشف صبح خود میفرمودند
کہ عمر شریف حضرت عبد العزیز کل ششصد سال است از حین ملازمت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل از ملازمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم عمر ایشان سالهاست درازست و طول عمر و بقاے ایشان متبعث
عروجیہ کلمی و سلمان فارسی وغیرہ مخپن شده است و وجود خضر والیاس
دریں علیم السلام و اصحاب کہف پیش از زمان سرور انبیا و بقاے ایشان
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متحقق است قال الامام محی السنۃ البغوی فی المسائل
الکبریۃ من علم انبیاء فی الکھماء اثنان فی الارض احصوا الالیاس
ن اثنان فی السماء ادریس علیہ السلام و قد وہ اهل کشف
ہند وانی شیخ علاء الدین فرمودہ اند کہ ہر کہ انکار وجود خضر میکند از عتاب
بہل و مست و حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی در جنبار الاخیار در احوال
سید محمد بن جعفر الملکی کہنی کہ اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود جراح دہلی
تقل میفرماید کہ در بحر المعانی گوید کہ صفوان بن قیس برادر عبد مناف را کہ پیش حضرت
رسالت پناہ مشرف بایمان شدہ بود دیدم در غارے مشغول بود در ان
کہ خدمت ایشانرا قدمبوس کردم نہصد و نود و دو سالہ بودند فرمودند کہ
حضرت رسالت پناہ در حق بن بدر از می عمر و کار کردہ اند این قصہ صفوان
کہ درین کتاب بطور مست و بحر الانساب کہ تصنیف اوست ذکر کردہ است انتہی
بدانکہ میت و تصقین حضرت شیخ عبد العزیز کل همچنان کہ رسول اللہ صلی
علیہ وآلہ وسلم است مجتہد اللہ و ہمچہ نیز بودہ است لهذا سلسلہ
ایشان را دو شعبہ بودہ است و دیگرے قلندر یہ علویہ و حضرت
ایشان ریاضت شاقہ کردہ
پہل سال در یک مراقبہ بسر راہ بسر کردند و از خلفای ایشان حضرت سید

قدرت خویش + هم از ودان که جان سجو کند به کما بر هم از انبیا بود کس
 چه هرگاه که توفیق تجرید طاعت را نعمت الهی دانند نه فعل و کسب خویش پس بر
 عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را عرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید
 است از بهر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود سباب
 تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عین
 متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک توقع اعراض خود
 در کسب مدخل عین را نهی فائول در معنی فنا و بقا استنی است که فنا عباد
 است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از هدایت سیر فی الله چه سیر الیه
 و قیام منتهی شود که بادیه وجود را بقدر صدق یحبارگی قطع کند و سپهر فی الله نگاه
 مستحق شود که بنده را بعد از فنا را مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان
 از زانی دارند تا بدان در عالم انصاف باوصاف الهی و تخلق با خلاق ربانی ترقی
 میکنند و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا استند است باختلاف احوال
 سالکان هر کس را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقا
 مطلق به سبب عزت آن تعبیر مکرر کرده بعضی گفته اند که مراد از فنا فنا فی الخالق
 و از بقا بقای موافقات و انمیعنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند
 که فنا زوال خطوط دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی امرأة را کیت
 او حاطا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه است چنانکه حضرت ابو سعید خدری از
 گفته که علامت مدعی فنا این است که حظ دنیا و آخرت از فانی برود و جز حق چیز
 مقصود او نماند و این معنی لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته اند که
 فنا زوال اوصاف ذمیة است و اوصاف جمیده و این معنی از مقتضای
 تزکیه و تجلیه نفس است و نیست است از اشیاء و بقا
 باقی است و این معنی نتیجه و حقیقت فنا مطلق این است
 و اقسام آن پنجگانه است هر یک فنا است بوجوه و فنای و نوع است فنا است ظاهر

و فنا سے باطن فنا سے ظاہر فنا سے افعال است و این نتیجه تجلی افعال
 الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بجز افعال الهی شود که خود و غیر خود
 را از کمالات فعل و ارادت و اختیار نه بیند و اثبات نه کند الا
 افعال و ارادت و اختیار حق سبحانه و چنان مسلوب الاختیار گردد
 که بخودش اختیار هیچ فعل نماید و در هیچ کار غرض نگیرد و از مشایده
 مجرد فعل الهی بے شائبه فعل غیر لذت یابد و بعضی از سالکان درین مقام
 مانع اند و غور زده و ناشامیده اند تا آنگاه که حق تعالی کسے را برایشان
 گماشته است که تعهد ایشان از طعام و سقی و غیر آن ننماید و اما فنا
 باطن پس فنا سے ذات و صفات است و صاحب اینحال گاه در محاکشفه
 صفات قدیمه غرق فنا سے صفات خود بود و گاه در مشاہدہ آثار عظمت
 ذات قدیم غرق فنا سے ذات بود و آنگنان وجود حق بر و غالب شود
 که باطن را از جمله مساوس و مجوس فانی گردد و شیخ الاسلام گفته که
 حکایت کنند که متقی از شیخ محمد بصری سوال کرد که آیا بقای متخیلات
 در وجود مساوس از شرک خفی است یا نه و این نزد من از شرک خفی بود
 پس فرمود که این سے شود در مقام فنا برداش و اندا علم آن بود
 که بقای آن نسبت با کسے که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد
 شرک بود و بر نسبت با کسیکه به بقای بعد از فنا رسیده باشد شرک
 نبود اما غیب از احکام در این مقام لازم نباشد بلکه شاید که بعضی
 از اتفاق افتد و بعضی راند و سبب غائب نباشد نش از احساس و
 گنجایش ظرف بود هم فنا گنجد و هم حضور و جانش عرقه لجه فنا بود و ظاهر
 حاضر انچه میرود از اقوال و افعال و این متقی تواند بود که در مقام
 مشاہدہ ذات و صفات ممکن یافت باشد و از سکه حال فنا باحوال
 آمده و آنکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غائب

گردانند چنانکه وقتی حضرت عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما در طواف بود متحیی
 بر او سلام کرد و شنید و سلامش را جوابی نداد آن شخص بعد از آن
 اظهار این معنی کرد فرمود کہ بودیم ماکہ سے دیدیم غرت اللہ تعالی را در
 مکان و آورده اند کہ مسلم بن یسار وقتی در جامع بصرہ نماز بود
 ناگاہ ستمو از آن بیفتاد ہمہ اہل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد
 اسبس نکرد و بقاء کسی کہ در مقابل فناست ظاہر نبود آنست کہ جمعی از
 بندہ را بعد از فنا سے ارادت و خستیاں مالک ارادت و خستیاں
 کند و در تصرف مطلق العنان گردانند تا ہر چہ خواہد باختیار
 و ارادت حق میکنند و همچنانکہ تارک اختیار مطلقا در مرتبہ از
 مراتب فناست تارک اگر بعد از وصول بہ سبب از اسباب غیر سے
 و وہمی بحال او راہ یابد از مقام وصول رجوع کردہ باشد قدا
 ممکن نیست ذوالنون مصری فرمود کہ نہ باز گشت آنکہ باز گشت گدا از طریق
 و رسید بسو سے سے احدی کہ از و باز گشتہ باشد و بیچ چیز از سبب
 ستر و اصل و ہمہ او را از مشاہدہ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مشغول
 نتواند کرد و نہ چہ رجوع و اصل در ہمہ حال با محبوب خود بود چنانکہ بانی
 گفتہ است کہ **اَلْوَصْلُ لَوْنٌ فِي ثَلَاثَةِ اَحْزَانٍ يَعْظُمُ اللّٰهُ وَ يَخْشَعُ لَمْ يَفِ اللّٰهُ وَ رَجَعَهُمْ**
اِلَى اللّٰهِ اَنْتَہِی کَدَانِی مَصْبَاحِ الْهَدَايَةِ فَاضِلْ اَمِيْنِي دُرِّ فَوَاحِی مَعْلُومِ
 کہ فنا و نوع ست جزئی و کلی جزئی آنست کہ شخص سلک یک دفعہ
 محو شود یا تدریجاً بعضی ۱۰ محو شوند پس باقی اعضا و اسس قدی
 اول مقتضی سکرت ۵ خواہی کہ فلک ترا شود حلقہ بود
 و ز نور خدا دلست شود ۷ ہر قدم کہ باشد شدت بجا می
 بفروشد ۶ در کوئی خرابی در آجام نبوش ۶ و فنا سے کلی
 آنست کہ جمیع تعینات مملی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعہ محو شوند یا تدریجاً

اول موالید محو شوند پس عناصر پس ملکات پس ملکوت پس جبروت پس سائر
 و اول مقتضی تجلی جمالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فناهاست
 و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او
 در کل فانی شود **۵** هر روز ز تو برسد بلا سے بزم **۶** و ز عنت روزه
 خون شد جگریم **۷** از خویش ملول شتم ای اشک بیا **۸** تا نقش خود
 صفحه هستی ببرم **۹** و بقا که مقابل فناست هم چنان قسم است و مرتبه اعلی
 بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
 متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و سلم و البوا و دوازده بوقت اود
 روایت کنند که مصطفی علیه و آله و سلم فرمود که من را فی حق
 را می آید **۱۰** از باده عشق در ازل مست شدیم **۱۱** و زستی آن
 شرب از دست شدیم **۱۲** اول ز وجود خویش فانی گشتیم **۱۳** آخر به بقا
 ذات حق هست شدیم **۱۴** مولانا عبدالرحمن جامی در نص ابراریمه نقد الهی
 میفرماید که لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند
 فلا فی فانی شده است یا باقی شده است و معنی فنا و بقا نه آن خواهند
 که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آنست که بوقت فانی
 بقا یابد و آن بهر گونه است بقا را می مدق چون بقا و نیا و اهل او بقا را لا اله الا الله
 چون بقا را آخرت و اهل او بقا را حق تعالی و صفات او فانی نزدیک اهل لغت
 آن باشد که او را بقا نماند و چون اقب او را نهایت آید او را فانی خواهند
 اما اهل اصول معنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت فانی
 نیست از بهر آنکه باقی آنست باشد و شش رصفت روا باشد فاما فانی آنست
 باشد و لا شش رصفت محال باشد وجود موصوف باید تا صفت بود حق فایم
 گردد پس مراد بقا فانی گشتن و عدم است اما به نزدیک این طائفه فنا بقا
 را معنی دیگر است از بقا بقا ذات خیر است خواهی بلکه بقا رصفت او خواهد

و انشا فناء ذات چیز می نخواهند بلکه فناء صفات او خواهند بان معنی که مراد
 از هر چیزی عین آن چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز
 موجود باشد آن چیز را نام بقادر از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
 و چون از آن چیز معدوم گردد آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود
 از او و این در تعاریف ظاهر است که چون کسی پر وضعیف گردد و گوید من آنم
 که بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شده اند کذا فی شرح التعریف
 فناء ممکن در واجب به انحلال آثار امکان است نه الفناء حقیقت و چون
 انحلال النوار محسوس در نور آفتاب چنانچه آنجا که خورشید میسرست
 میان بود و نابودی اسیرست و شیخ جنید فرموده است **أَلَمْ يَكُنْ**
إِذَا تَوَرَّىٰ بِأَلْقَدِيمٍ لَّمْ يَكُنْ لَّهُ أَثَرٌ چون تخیل کرد او صافی
 پس بسوزد و سف حادث را کلیم و انحلال آثار امکان در لطیفه انانیت
 عارف باشد در هوش و در ادراک او نه در جسم و در روح بشریت اما که چنانچه
وَلَا تَحِثُّ مِنْ تَكَاسُرِ الْأَلَامِ لَفَيْتُ نه به آن نیز حلقه باشد و اگر
 برادر تو همین اندیشه باشد مابقی تو استخوان دریشتر پس تو آن هوش و
 پاتی هوش نوش و خویش من را کم کن باده نوش و قائده و معنی
 سکر و نحو بدانکه سکر در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان
 احکام ظاهری و باطنی بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و میان این
 سخن آنست که اهل وجد و طائفه اند مجبان ذات و منشائے وجد ایشان ذات
 بود و مجبان صفات و نشائے وجد ایشان عالم صفات بود و در وجد مجبان
 صفات فترات و وقفات و تناقضات و خلاف وجد مجبان ذات
 بسبب عدم ذات و صفات و جدیکه از عالم صفات بود آن
 قوت ندارد که وجدیکه از احوال و پس واحد ذات در بدایت
 و بعد بحیث قوت غلبه و لوده مغلوب سطنت ممال گردد و عقلاش که را بطور

تمیز و بصیر قلبی است در تواتر اشعه انوار ذات و غلبه آن مختلط
 شود و سر رشته تمیز از دست تصرف و اختصار نشد بدر و در چنانکه محل حکم ظاهر
 را که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز شناسد و بافتش را سر را
 ربوبیت که کمون خزانه غریب اند محالات نماید و مثل سبحانی و زانا الحق
 زبان انبساط دراز کند و صوفیان آن وجد را باعتبار تواتر و قوت
 غلبه حال نامند و باعتبار رفیع تمیز سکرو و ماصح عبارات است از معانی
 قوت تمیز در جوع احکام جمع و تفرقه با محل مستقر خود و بیانش آنست که
 چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی و مستهکک شود
 حق سبحانه تعالی در فشار ثانی او را وجودی باقی بخشد که در لعل انوار ذات
 متلاشی و مضحک نگردد و هر دو صفی که از وی فانی شده باشد را عاده کند
 پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت نماید مظهر از لوت شش و باقی به بقای
 حق تعالی و بر زخمی که دو میان روح و نفس ناپیچ یک در مروج از حد خود تجاوز
 ننماید و بر یک و یکی نفی نمیشد و حکم جمع را با تفرقه خود که عالم روح است جمع
 گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند و ترتیب افعال
 و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار بر یک و دیگر باره باز آید
 بر وجهیکه از آفت زوال ایمن بود ابو بکر و اسطی گفته است که مقام واحدین
 چهار اند و هول بعد از ان حیرت بعد از ان سکرت بعد از ان صحو شل سکس
 که شخید و هیار بعد از ان قریب شد از دریا بعد از ان درآمد در دریا
 بعد از ان بگرفتند او را امواج و همچنانکه تواجید مقدمه و جد است تسک
 مقدمه سکرت است و متسا که صادق و واجدی بود که هنوز بمقام سکرت نرسیده
 باشد و مشتاق و منقطع آن بود که تصرف غلبه حال بیک خلطه او را از دست
 تفرقه رباید و غرق گردد و اند پس متسا که اهل وجد بود و سکرت ان اهل غلبه
 وجد و ساحی اهل وجود و بعباری دیگر متسا که اهل ذوق خوانند و سکرت ان

را ابل شراب و صاحبی را ابل رستی و ذائق واجدی بود که ناسره و جدش را در
 منطفی گرد و بر مثال کسیکه از شراب محض بیش نه چشید و شارب واجدی
 که از امداد و جدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبه آتشی مغلوب
 بر مثال کسی که بجا میآید شرابش متعاقب باشد و سرشته تیز از دست شراب
 مسلوب بود و ریان واجدی بود که از غایت ممکن و قوت حال از توازن
 ابل و جد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال همیشه نوشنده شراب که طبیعت شراب
 جز خواسته باشد چند آنکه خرد مست نه گردد و از حد تمیز بیرون نرود و الله
 اعلم کذا فی مصباح الہدایت قائمہ در معنی تکلیف و تلویین بدانکہ تکلیف عبارت
 است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلویین عبارت
 است از غلبه قلب بر میان کشف و احتیاج بسبب تداوم و تعاقب غیبت صفات
 نفس و ظهور آن و مادام کہ شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و عالم
 صفات قلب نرسیده و صاحب تلویین گویند چه تلویین بجهت تعاقب احوال خلق
 بود و عقیدہ صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلویین از باب قلوب را توان
 کہ هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعاقب
 اند و تلویین جائے تواند بود کہ تعدد باشد و از باب کشف ذات از حد
 تلویین گذر شده باشند و بمقام تکلیف رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر
 صورت نه بند و خلاص از تلویین کسی را بود کہ دل او از مقام قلبی بمقام روحی
 مرتفع گردد و از تحت تعدد صفات بیرون آید و در صفات قرب
 است و تلویین را در اینجا لطیف
 نفس نیز از مقام نفسی بمقام
 از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجاء را بمقام عارض نفس شود و نفس
 نیابت قلب صاحب تلویین گردد و این تلویین در حقیقت امر تکلیف را قاجر نباشد
 بسبب احتیاج به نور کشف یقین بوجود این تلویین ممکن نیست کہ تا رسم بشرت باقی

بود تغییر از طبیعت بجای مرتفع شود این تغییر صاحب تکلیف را از مقام خارج نگرداند
 انهم فالتی در معنی نحو بدانکه محو نزد یک صوفیان عبارت است از انزال شدن
 وجود بنده و اثبات اشارت است به تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضامین
 با مشیت ازلی و متعلق با راد لایزال میخوانند با ایشار و مثبت و محو را سه وجه
 است درجه اولی و آن محو صفات ذمیه و اعمال بد است و درجه وسطی آن
 محو مظهر متعبدیه و درجه علیا آن محو ذات است و در مقابل هر محو
 اثباتی است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک اند و فرقی میان
 محو و فنا و اثبات بقا اول آنست که اولاً با شرافتی و تسبیح و ایماست لطیف
 و آن آنست که بقا بعد از فنا ز ذات صورت بند و اثبات لازم نیست که بعد
 از فنا ز ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمات
 اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فنا فی فعل
 و صفات بجای حاصل نشود الا بعد از فنا ز ذات و محو آن موقوف نیست
 بر محو ذات پس محو و اثبات از قوام بقا عام تر باشند چه فنا و بقا را استعمال
 نکند الا در محو بشریت و اثبات بلو بیت و در معنی محو چنانکه لفظ و محو استعمال
 کنند چنانکه سخن و محو طمس و دور نباشد که میان الفاظ فرقی نه باشد
 گویند که مراد از محو اعیان صفات است و مراد از محو عین ذات است
 و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات است انهمی کذا فی مصباح الهدایت
 صاحب مفاتیح الامجاز شرح گلشن راز می طراز که توحید شهودی عبدانی
 و جدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق به تجلی افعال بر عالم
 بتجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق فانی یابد
 و در بیج مرتبه و بیج شئی غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را موثر نداند در
 اصطلاح این را مقام محو میخوانند و دوم آنکه حضرت حق به تجلی صفاتی بر متجلی
 گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر

حق را مطلقاً هیچ صفت نه بنید و صفت جمیع اشیا را منظر و مجلا کے صفات
 الہی شناسد و صفات او را در خود ظاہر بنید و در اصطلاح محققان این را
 مقام نفس سے نامند سیوم آنست کہ حضرت حق بہ تجلی ذاتی بر و متجلی شود
 و سالک بر جمیع ذوات اشیا در پر تو نور تجلی ذوات احدیت فانی یابد
 و تعینات عددی وجود بقنا در توحید ذاتی مرتفع شود کہ آنک مہیت
 و انہم میثون و بیچ شے را بغیر حق وجود بنید و نداند و وجود اشیا را وجود
 حق داند و در دیدہ حق بین عارف کل شے ہا لک الا وجہ جگہ می نمود
 بخیر وجود واجب موجود سے نہ بنید و با اصطلاح این طائفہ محق عبارت
 ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق
 سے یابد انہو۔ و نیز در مفاتیح الاعجاز است کہ تجلی ذاتی آنست کہ سالک
 در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک او مطلقانہ اندہی بقدر
 صاحب نقد المخصوص و نفس شیشلیہ سے گویند کہ تجلی ذات و عکس اگر از بقا
 وجود سالک چیز سے ماندہ باشد رفتار ذات و تلاشی صفات ست در سطو
 انوار و آن را صغہ خوانند چنانکہ حال موسی علیہ السلام است کہ او را بدین
 تجلی از خود بستند و فانی کردند فلما تجلی ربہ لہ تجلی جگہ و سکا و خر موسی صغاً
 و اگر از بقا یار و وجود تجلی منحل شدہ باشد حقیقتش بعد از فنا وجود ببقا مطلق
 و اصل گشتہ نور ازلی ذات ازلی را شایع کند و این خلعتی ست کہ فنا حضرت
 سرور انبیاء را بخشیدند و شریعتی ست کہ خاص او را پیشانی زد و از بقا پائے
 این جام جرعمہ در کام جا
 عبد الہیم جلی درین تجلی
 تجلی ما صلہ بر موسی علیہ
 است کہ بود از جانب نفس او نہ از
 جانب کوہ و بنو کوہ مگر محل برائے مکان تقید حضرت موسی و پارہ پارہ شدنا
 کوہ مراد از نقایس او علیہ السلام است در حق و معق او مراد است از حق و حق

پس نیست شد نزد حضرت موسی و اگر دید مجله یعنی حضرت موسی گو یا که نبودند
و حق تعالی همیشه بود پس ندید نزد حضرت موسی رب خود را بلکه دید الله را و نیست
اینجا اگر معیरे نه بوسه و باین معنی اشاره فرمود حق تعالی از ارشاد خویش
که لن ترانی یعنی اے موسی تو مرا نمی توانی دید زیرا که تا دقتی که تو موجود بودی
پس من نزد تو مفقود و غایب بود و اگر من یافته خاتم شد پس تو مفقود و غایب
پس ممکن نیست بر اے حالات اینکه ثابت باشد او وقت ظهور قدیم و باین
معنی اشاره فرموده است حضرت جنید که تحقیق محدث هر گاه که رزیک
کرده شد با قدیم باقی نماند او را نشان انتهی صاحب گلشن را زگوید
ترا آگاه هستی پیش باقی است به جواب لفظ ارنی لن ترانی است به شایع
آن گوید که یعنی کوه هستی تو تا پیش تو باقی است و توئی تو با تو است البته
حق محبت بر پرده اسرار صفات خواهد بود و با وجود این حجب نورانی او را تحقیق
توان دید انتهی شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری هر دو گفت
که هر گاه ممکن لذاته در واجب لذاته قایم گردد آن ممکن در آن واجب محسوس
و چون حقیقت است (از که درت خلقت صفائی شود بداند که منی بر دی عیار
بود و منی چیست گفتن من و تو اگر تو حقیقت پس حق گوید اگر حق است حق یک بود و نه دو
زیرا که وجود یکی بیش نیست اگر آن خلق است حق نیست و اگر حق است خلق
نیست **س** من و تو گرد آدمی را دو به من و تو توئی من و من تو به
انتهی مولانا جامی میفرماید که مراد من و تو تعینات خلقیه باشند و این قیام
ممکن در واجب بطریق ذوق و وجدان در یابد زیرا که جمیع مخلوقات قایم حق
اند و حق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بآن معنی بذوق و وجدان
شروط است بصفا حقیقت عارف از احکام وجود و غیرت و هویم و غلبه
حکم حقیقت مطلق بر قواست معنوی و حسی و انتهی علامه مینوی در نواح گم گشته
که حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب این هستی و هویم است

که بود جزو سبب میخنی **س** اے دل چه بهر زده کردم مردم گردی چه باشی
 ویر صفای انجم گردی چه چیز سے ز تو گم نیست که آنرا طلبی چه ز نهار دین
 کوش که خود گم گردی چه اگر بناشی او باشد و بس تعالی و تقدس الایال
 و بعد از تحریب الی بالتواکل حتی الحکمة فاذا الحکمة کنت سمعة و بصرة و دیده در جلوه
 و لیس آنه نمی یسمعه و بی میبصر و بی یفکش و بی نمشی و بی یطوق بهتر نیستی
 تو هستی حق ظاهر میشود حضرت شیخ سعد الدین جموی سوار بود
 و بر دو خانه رسید آپش از آینه گذشت تا آب را تیره ساختند
 و بگل آلوده کردند و در حال بگذشت فرمود تا خود را بیدار ازین
 وادی عبور نمائید و آنست که **س** از رستی خویش گریز تو غافل نشوی
 هرگز بجز از خویش و اصل نشوی چه از بحر ظهور تا با ساحل نشوی چه در مذبح
 اهل عشق کامل نشوی چه انتهی حضرت مولانا روم همدین معنی میفرماید
 هر دو دیوار گوید و روشنم چه بر تو غیر سے ندارم کین منم چه پس بگوید
 آفتاب اے نار شدید چونکه من غائب شوم آید پدید انتهی و تجلی که ظهور
 حق است بر دین دل پاک از روستی کلبت بر چهار نوع است آنارحی
 و انفعالی و صفاتی و ذاتی و شیخ عبدالکیم جلی در چهل موطن میفرماید
 که تجلیات بسیار اند و بحد و جامع آن اصول اربعه اند و آن تجلیات
 افعال و تجلیات صفات و تجلیات اسماء و تجلیات ذات اند و تعریفات همه
 ازین اقسام مع انواع آنها در انسان کامل موجود است و نیز شیخ عبدالکیم
 جلی و چهل موطن فرموده که موطن بیان تجلیات قدسیه چهارده نوشته است
 مسمی بنیاطر البینه و ده ام اگر معرفت تخیل این تجلیات آری
 آن کتاب را مطالعه سبقت و باید دانست که مراد از لفظ
 محو و اضمحلال و فنا که در حجاب قدست اسرار هم واقع شده
 محو نظری است نه محو عینی یعنی یقین سالک از نظر او مرقع میگردد و نشانه

س
 شرح اولی و نه
 نیم مشهور و محبوب
 بگویند که نام همدان
 از باب الایالات
 سینه عیاشی و صفات
 ۱۱

نفس الامر شود که آن اتحاد و زندقه هست جمعی از اعلامه از ان الفاظ متوجه مجوز و محال یعنی
 قصد کرده اند و زندقه رسیده و از ثواب و عذاب خرویی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه
 از وحدت بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طور از کثرت به وحدت خواهند رفت این کثرت
 در ان وحدت محمل خواهد شد جمعی از زنادقه آن محو شدن را قیامت کبری خیال
 کرده اند و از حشر و نشر و حساب و کتاب و میزان و صراط انکار کرده اند بصلوات الله و علیها
 کثیر است این الناس این کورانی بینند که از هیچ کامل عجز و نقصان و جنایات را نقل نشده است
 پس معنی رجوع به وحدت چه باشد اگر رجوع به وحدت پس از موت خیال کرده اند که از
 نزدیک اند که از عذاب خرویی انکار دارند و طالی دعوی حضرت نبی علیه السلام بصلوات الله و علیها
 بنمایند و بهر خواهان تقصیل این مقدمه بود و مکتوب و دست و نو و چهار جمله اول کتاب است
 ربانی مطالعه نماید انتهی که افی خواهر اسلامیک پیغمبر باید دانست که سالکان راه خدا را چند
 روینمایند و بدان سبب در هر طریقه حلول و اتحاد و زندقه می افتند و این شعبه بدو وجه واقع
 میگردد یکی آنکه بطریق تجلی و از عین تجلی که بطریق صورت مرئی در مرقه تمثیل کرده میشود یعنی
 همچنانکه صورت حال نیست و آئینه و تحریف است آن بکامیاب صورت و آئینه نسبت است
 مخفی پس که سبب ظهور صورت میشود و آئینه همچنین میان حق تجلی و عین تجلی که نسبت است مخصوص
 محمول الکلیفیه که سبب نکشافت حق میشود بر نیده به توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه
 و صورت بین وجه نه اتحاد ممکن بوده حلول و اتحاد عبارتست از که دیدن و چیز یکپست
 بحلول عبارتست از در آمدن چیزی در چیز و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین موقع
 نیست همچنین میان حق تجلی و عین تجلی که واقع نیست گویند پس درین مقام حلول
 که تجلی ندانند از حلول و دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی در وجه
 متمیز از یکدیگر نخواهد بود و جوهر باشد و خواهد بود و عرض و خواه یک جوهر بود و دیگر
 عرض صورت نه بند و در چشم شهود و دیده وجود جز یک موجود نمی تواند بود که ان ذات
 فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقفیه بر آمده
 وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین می پس آنکه

ویراقیاس بامقیدرات کنند عین مقیدرات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان
 مقیدرات پس حلول و نفس الامری تواند بود و اتحاد و مجتبئ هم بر آنکه اتحاد میان دو چیز
 مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند **فَالْقَعِینُ وَاحِدَةٌ وَاحِدٌ وَخِلْفٌ**
 و ذاک بر اثر لایزال العلم نیکاشفت یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکوست اما احکام عیان
 ثابت که در وسع نمایان شده است مختلف است زیرا که اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت
 اند پس تعدد و کثرت که میان اینها بر آن اختلاف احکام است نه تعدد ذات و این معنی
 که عین واحد است و تعدد و تنوع ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذات متعدد باشد بر آنکه
 که برابر با علم بود و منکشف میشود نه بر حجاب علوم مکتسبه صاحب کشف که حقیقت کار
 بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام مبینند در ذات چه دانند که در
 او واحد است و به تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر نه گوید زیرا که تغییر احکام در ذات اثر نکند
 و آنرا متغیر نگرداند چه ذات را که ایست که قابل تغییر و تاثیر نیست و آن کمال و جوب وجود
 و قیوم و وحدت است پس وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر نگردد و ذات متکثر نشود
 بلکه متکثر نماید چنانکه نورنی حد ذاته یا لوان الیگینه از حرمت و صغر و غیره یا مصغ
 نشود و اما چنان نماید که منصغ شده است **لَا اَلْوَانُ لَلْنُّو لَکِنْ فِی الْاَرْجَاجِ بِدَا شَعَاعُهُ**
 فترمی فیهِ اَلْوَانُ یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن در جاج
 رنگ هست چون بر جاج بر تو آن نور می افتد و رنگ او را پیدا میکند چنان مینماید که
 آن نور رنگین شده است و یقین است که نورنی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست
 و اگر ندانی که چه میگویی و چشم من آمیخته منکر تابی **اَقْتَابِی دَنِرْ لَ اَن اَلْیَکِیْنَةُ تَا فَنَةُ**
 پس بر رنگ هر یک که تالی عیان از آن جمله یک نور است اما رنگهای مختلف و اختلافی در میان
 این و آن انداخته یعنی **اَقْتَابِی وَجُودُ مَطْلُوقِ بَرَا لْیَکِیْنَةُ اَعْمَا ثَابِتَةً تَا فَنَةُ**
 و بزرگ احکام هر یک از آن **عَدُوْدُ مَوْدِیْنِ قَعْدُ دَوِیْیِی حَسْبُ نَمَائِشِی**
 و در حقیقت همچنان بر صرافت و راست و این اختلاف از تغایر احکام
 اعیان متوهم میشود **اَعْمَا ثَابِتَةً** اعیان همه شیشه های گوناگون بود و کافا و بران بر تو

خیرشید وجود + هر شیشه که بود سرخ یازد و کمبود + خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود +
 که انی اشعه اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سهرزندی در مکتوب هشتم و نهم جلد سوم
 میفرماید که آنچه این فقیر از اطلاعات ایشان محضی همه دست می فهمد آنست که این همه جزئیات
 متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در آینه
 متعدده نمودن یا اگر ده است ظهور یک ذات زید است اینجا که در خبریت و اتحاد است
 و که در اصل و تملون ذات زید با وجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است این
 صور هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور آنجا که
 و نشان نیست تا با و نه نسبت از نسب خبریت و اتحاد و حلول و سر بران کنند تر الا ان
 کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا
 گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم کیوان الا ان کما کان نهی
 ظهور کثرت چون از زید بغیر حلیم و اتحاد و تجزیه و تقسیم رواست از طاق زید چنانچه
 و مولانا شاه عبدالعزیز صاحب بلوی در دفع شبهه اتحاد در تحفه اثنا عشریه میگوید که آنجا
 مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلائی بدیهیات است و مقصص صوفیة زید آنجا دیکه
 از ده معنی است نه اتحاد حقیقی اول محو شدن و مضمحل گردیدن انانیت عین نزد یک ظهور
 نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزد یک ظهور آفتاب میشود و در اصل این حالت ظهور نور
 تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر نظام است قوله تعالی ثمما تجلی ربی للعجماء و الکافر
 متوسعی صفا و قوله تعالی فلما جازا با نودی ان نورک من فی النار و من حولها یسبحان
 رب العالمین و اقوال عترت طایفه قول حضرت صادق در خطابه ابو بصیر
 بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یروونه فی الدنیا قبل یوم القیمه الست
 ترأه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة و ربانیة خود واضح
 نموده و گفته در جاز حدیث فی اتحادی ثابت + و روایتی فی النقل غیر ضعیفه +
 بشرح محب عبد القرب + الیه نقل او ادب + الضیقة + و موضع تنبیه الاشارة واضح +
 بکثرت که بمعنا کنوا لظهوره + و ان حدیث صحیح قدس این است لایزال عبدی تمیز

بیشمار و دیدن خاطرش گشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد و در سر ظاهر نمود که من
 غم طواف کعبه دارم اما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
 چون غم مصمم شد شیخ با آن درویش به تامل روان شد و چنگی مال حشم کرد و اثرش و نیز
 قدر سه راه یافت بود که نزد گشت و گفت که من گشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
 دهی میارم شیخ گفت که من اینقدر مال و متاع گذاشته آمدم هیچ خطره بخاطر من نگذاشت
 و تو از وسوسه گشتی مضطر گشتی اسه عزیزه بشیار باش و از خطرات نفسانی برکنار که
 من درین معمره فانی تیغ زرد رنگ زده ام نه درد دل **س** کار یا کار اقیاس از خود گیر
 زانکه مانند در نوشتن سیر و شیر بزرگان گفته اند که صاحب ارشاد و ترک یا دلی امول
 و جاه و اخذ از مال دلی هست نه آنقدر که ضروریات محتاج بخلاق با شستند چه آنقدر
 که با محتاج نفس خود و صاحب و احباب و طلاب میبایکند هم هست تا تفرقه روند به و
 جمعیت خاطر از مهر با کولات و مشروبات و ملبوسات ضروری دست پیدا باشند
 بهائیکر سمنانی میفرماید که وقتی حج تمتع شیخ علاء الدوله سمنانی در مصالحه و مشق نشسته
 بود به که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر رفع عوائق دنیا سے ناپائیدار برآمد فرمودند
 که این مردم عقیده عجیب و فقیده غریب دارند که در ویش را گدائی و احتیاج
 پر ضرور است و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج بحلق نداشتند حالانکه
 حق تعالی دنیا را با اینهمه سبب عیش به برکت ایشان برپا دارد بلکه مقصود از آفرینش
 وجود جهان بندیش ایشان است حضرت شیخ محمد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
 خانقاه و ولایت هزار دنیا به سرخ بوده است و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مرتبه
 و دستگاه داشت که شتر بانان را بخیر سیمین میگفتند و اسپانز النعل زرین زده بودند
 و اشتران را زرین سیمین برآورده پس ایگزیر در ویش باید که نظا بهر با خلق نشسته و بیان
 از همه گشته باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم انشیده که با اینهمه چگونه
 به همه بود اگر متعالی همچنان باشد چه نقصان و اگر تو و ائمت نه چرخ خود را به بدگونی
 خراب سازی **صلی** پنجم باید دانست که آنچه که از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه

(Handwritten notes at the bottom of the page)

الی بالذوالحق اجمعین فیما اخرجت من سمع الذی سمع فی وبعده الذی بیضیه ویدیه
 التي مطبش بها ورجله التي مشي بها ودم انما هو دماست حق واندو مطبش في انظر
 شناسه ووجهی که بعض احکام ظاهر بر ظاهر منسوب گردود و بالعکس لکن صغیری که از آنج
 و زراعت ظاهر از ظاهر حق نکند و صغیری که عنوان مرتبه ظاهر باشد بر ظاهر نزول نظر باید
 و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است من طبع الرسول فقد اطلع الله
 ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وخطبة الانتصار وخطبة الديان حضرت
 امیر کتب ابانامه معروف و مشهور است انتهى تلخیصها بحاجه چه صوفیه که اهر وجه علماء
 کلام که هر دو ظاهر از سنت جماعت اند جلول و اتحاد الکفر می دانند و حلولیه اتحاد و
 کفر می کنند فائده بدانکه در روشی عبارت است از اشتغال اوقات برباضت
 و عبادت الهی دل در پیش نموده و از انوار معرفت و آگاهی ظاهرش کلیه زبد و نقود
 آراسته باشد و باطنش بکسوت تدین و صلاح پیراسته و عین علائق خلوت
 فتنه کن گشته بخرید باشد و در عواقب کثرت غلت آفرین حجره تقریر شده بشن با خلق
 و گرفتار باشد و لی جان و دوش ببار بار باشد و به دست بوده با مردم شسته یعنی
 از همه خاطر گسته و اگر چه ظاهر خود را در لباس بل دول مینماید اما در باطن از لواث
 و نیه دنیا می باشد فانی در هستی نور مطلق و باقی بذكر و فکر و کور حق اسباب دولت
 ظاهرش مانع مقصود و محفل مطلوب نیست زیرا که دنیا عبارت از ایشیخاک است
 است نه اشارت با اسباب دنیا چنانکه مولوی میفرماید چیست دنیا از خدا
 خافل شدن و نه قماش و فقره و فرزند و زن و حق سبحانه چون خواهد که بعضی
 از او دیای خود را در تحت قبا
 بپوشاند تا ابل ظاهر ایشان را
 نازند و جمال حال ایشان را نظر
 نامحرمان بپوشیده دارند چنانکه
 و مال و منال بسیار داشت تا سجده میسجد و خیل خیم از زر و فقره خام بود و در دنیا
 آواره کمالات کسی و دومی ایشان شنیده بار آورده بیعت آمد چون اسباب تجمل

[illegible]

مفسرین عامه را این طایفه را به طعن از آنکه نسبت برده اند که طبیب از در نقیض و مژد در پس به طبیب محبت کرد انتقادی فرض که بهین که او اندام چوبه را در گیر کرده است هر با این صلح است و نیکو کرد و در آن با شادمانی در دستش چون قصه آن آینه را در ظاهر

بیشمار و دید بخاطرش گذشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد و در سه ظاهر نمود که من
 غم طواف کعبه دارم اما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
 چون غم مصمم شد شیخ با آن در ویش سبب تامل روان شد و همگی مال و شرم که داشت و نیز
 قدر سه راه رفتن بود که متر و دگشت و گفت که من کشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
 دهی بیارم شیخ گفت که من این قدر مال متاع گذاشته آمده ام هیچ خطره بخاطر من نگذاشت
 و تو از وسوسه کشتی مضطر گشتی اسے عزیزه بسیار باش و از خطرات انسانی برکنار که
 من درین محوره فانی پنج زرد گل زده ام نه در دل **س** کار پا کا نرا قیاس از خود بگیر
 زانکه ماند و در نوشتن سیر و شیریه بزرگان گفته اند که صحاب ارشاد و ترکش یا قوی المول
 و جاه و اخاره بال ولی هست نه القدر که بضروریات محتاج بخلق باشد نه چه آنقدر
 که بایحتاج نفس خود و صحاب و احباب و طلبا میباید هم هست تا فقره روند بد و
 جمعیت خاطر از ممر اکالات و مشروبات و ملبوسات ضروریه دست پیدا کنند
 بجهانگیر سمنانی میفرماید که وقتی محمد مت شیخ علاؤ الدوله سمنانی در صالحه دمشق نشسته
 بودم که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر نفع عوائق دنیا سے تا پایدار برآمد فرمودند
 که این مردم عقیده عجیب و فقیده غریب دارند که در ویش را کدائی و احتیاج
 بر ضرورت است و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج بخلق نداشته حالانکه
 حق تعالی دنیا را با این همه اسباب عیش و برکت ایشان برپا دارد بلکه بقدر نیاز و فقر ایشان
 وجود جهان بنیشت ایشان است حضرت شیخ محمد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
 خانقاه و بستن هزار دنیا سرخ بوده است و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مرتبه
 و دستگاه داشت که شتر بانان زنجیر سیمین میگستند و اسبها را نعل زرین زده بودند
 و اشتران را زین سیمین برآورده پس ای عزیز در ویش باید که بظواهر با خلق نشسته و بیان
 از همه گسته باشد حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انشیده که با این همه چگونه
 بے همه بود اگر متابعی همچنان باشد چه نقصان و اگر تو و ائمت نه چرخ خود را به بدگویی
 خراب سازی **صلی** حق تعالی میگوید که از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه

حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده اند که بفرمایند ظاهر در نیاید و بعضی
 اعمال و حرکات که مخالف فتوای ظاهر شرعیت باشند بوجود آمده اند را شطحیات
 و بهفوات مشایخ خوانند و سوهمات و بهجات نیز گویند اما کلمات پس هیچ انا الحق از
 منصور علیه الرحمة من بالقصور و سبحانی ما اعظم شافی از ابی یزید بسطامی قدس سره الهامی
 و مانند این و افعال مثل خویر بحمد از شبلی رب اغفر له ولی در اتم فرزند جگر بند خویش و غیره یا
 پس بدانکه منشأ صدور این کلمات و افعال طمع شک و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار است
 طریق اسلام در اینجا تسلیم است و ترک مبادرت با نکار و اغراض با عدم جواز تقلید صحبت اتباع
 در آن و ایشان خود نیز مریدان خود را مبتداعت و اقتدا با مثال این امور و صیت نمیزد
 بلکه باز میباشند و منع میگردند و اتباع و اقتدا در احکام شرعیت و قواعد طریقت رود
 که اساس آن بر علم است نه در جزئیات از و اق و مواجید که بناسه آن بر حال است اما آنها
 که خطا بطلان در فهم فساد در آن گشتند و اهل آنرا جهل و جهل ان نسبت کنند نشانه این است
 بے مناسبتی و بے مشربنی و جمود طبع و خرابی باطن است و در و سه حرمان از برکات
 و خوف سوختن بوده است اللهم احفظنا و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانکه منشأ
 این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن غلبه حال و استیلا
 و جد و ثبات از جای آورده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته بحکم صورت این
 فعل و قبح شرعی وی از نظر اعتیاد سقوط پذیرفت و نظر بر صرف معنی روح عمل که حضور و خلاصه
 مقتضای آمد و تدرج از وسط طریق بلغزید و اگر از این حالت در عالم ظاهر مثالی طلبی جریان حالت
 غضب و سربان کیفیت فرحت علی حسرت و در جاتهما و مرتبهما که چگونه مرد
 عاقل را بجنابند و از اختیار و قضایا سر و آرد و بخود گرداند اگر چه آن حصه اختیار
 که مباد فعل است باقی است
 و جد و حال را بهرین قیاس
 داند لا جرم از باب بدایت و طاعت و ربه رقیل معصیت و ضلالت باشد
 تا دأبعا حق الا الضلال الیس این اعتقادین مفقوص و انکار مشایخ باشد گویم که صدور

ع
 حجب نیست
 بعد از حق
 ضلالت را
 این آیه بسیار
 باز و توبه
 نصف و
 جمع اول
 در سنجیده

در نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالا تر ازین سخن بچگونگی گفته و ذکر حقایق بصیغه جمع که گفت
 حقائق الاشیاء و گفت حقیقه الاشیاء نیز رعایت ادب و کتمان بهتر است تا سخن
 سر بسته آید و راز در پرده ماند و یا اشارت است بمطالعه وحدت و کثرت معاً که اکل مرتب
 معرفت و شهود است و عنایت و دیگر بنگر که آرنافرمودنه آرنی تا غریبای است را نیز از ان فضیله
 باشد اینجایمان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نفع نفسی نفسی زنند و و
 همین امتی امتی گوید افهام خلافت در کمالات انبیاء علیهم السلام حیران اند و انبیاء همه
 در ذات وی صلی الله علیه و سلم کمالات انبیاء دیگر محدود و معین است اما اینجا
 تعیین و تحدید نگنجد و قیاس را بدرک محال وی راه نبود و انتهی بقدر الضرورة
 باجماع تسلیم و توقف در اقوال و فعل ارباب احوال که صادقان و متوجهان
 درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلام است و خوض در آن
 باب بزد و انکار بے مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر اگر توفیق رفیق باشد
 و بر سر کار است اطلاع بخشد آن باب بے دیگر و سعادت دیگر است تا قضیب
 کیست اصل اینکه اولیاء را در وقت سکرو انبساط شطح واقع شود و اکثر
 علم شطحیات ایشان شنیده اند آن را بپرده اغماض پوشیده اند
 پوشش و امن عفو بزرگتر من مست که آبرو بے شریعتین
 و رزود و عدول و انحراف مکن اگر عاشق از روی و جد
 شری بگفت و در گوهری که لائق ارباب فضیلت نیست بسلاک
 اظهار در سفت تحصیل عشق و زندگی آسان نمود اول +
 جاغم بسوخت آتش در کسب این فضایل و علاج بر سر دایر
 این نکلت خوش سراید و از شافعی میر رسید امثال این مسائل +
 اس برادر اگر مرتبه فقر رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده
 در احوال و اقوال درویشان متوقف باشی هیچ حال دست از دامن شریعت ندر

بهر و ان منند از راه شریعت یک گویم
در نیکو بابل معرفت نیست تمام
فرز بجز زبانه چرخ گردون دانند
ز شمار به تقلید ننگ دمی کافر

غرض کہ ترا اعتقاد ایمان از درست یادون فهم فهم حقائق از ان فهم چستی دوز است

نیست حالت ارباب کمال
هیچ نایافته در خود اثری
یا خود از گوشش آن لب دوری
هر کسے قابل کاری در گریست
از جهان منکر این کار مرو
گوشش و شورش عشق ایشانرا
زین طلبها چه تعبها دارند
ایتمه هجر چه بشتاخته اند
مال و اسباب فدا سازی چیست
عقل کو درک حواس تو کجا است
معتقد باش و بیارایمانی

اللَّهُمَّ ارْحَمْ كُنُوزَنَا ۝ كُنَّا أُنَّاكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَدَّيْر
وَأَنْتَ دَعَوْنَا إِيَّاكَ
تَحِيَّاتُ خَلْفَةِ مُحَمَّدٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

قطعة تاریخ تالیف از محمد نعم الدین صاحب منتخب

چون در صفت قلم در آمد

از بحا قی انور این رساله

کاین شعله ز مهر انور آید	منعم نبوت سال تالیف
از مولوی حبیب صاحب کوروی متخلص حبیب	
<p>اشدری آب و تاب خیالات انوری آب روان چشمه پاکسند گوهری رخشده جوهر در شهوار حبس دری اُس سے کیسے دیر فلک کیا براہری داند نہ ہر کہ سر تیرا شد قلندر ی لکھا مے یہ رسالہ فی فیض گستری ہر لفظ اُس کتاب کا ہے مہر خوری بولاسر دوش غیب فیوض قلندر ی</p> <p>۹۰ ۱۲ م</p>	<p>اوج کمال پر ہے سخن کی معری حافظ فقیہ صوفی نو علم پانک ات فرخندہ اختر شہ کا ظلم ابو تراب عش آستان طبع جو ان خطا خاص فہم نہ ہر کہ گوشہ نشین شد رنور غیب کشف رموز لفظ قلندرین اندون ہمیا یہ فلک سے ہر اک معنی بلند تاریخ کی جو فکر ہوئی کل حبیب کو</p>

تقریب طبع تہ اول از نتایج افکار گہر بارشی محمد ریاعلی صا کا کوڑی

دریای تحید خنداوند حقیقی اثر و است و شناسای رموز پاکش شگرف خرد با جمہ سہ سہ
منور دست بد امان شوق میزند و فکر با وصف نارسایہای رنگ گلہایک نشان
میگشت ہر چند از آبلہ پائی ہوس چہ میکشاید غیر زین کہ تا سر شولانہ خود فروغی رسیده
ناسور خستہ درونی ہم رساند لا شورش لہای جویان کی بشکین گراید ورمیدگی
خاطر پاسے حیران گو بہ آرا میدگی در آید قرب در گہش موجب صد جنون و خرابی است
و تلاش درش باعث الوت شمر شتگی واضطرابی مہیات تکاپوی انسانی در سہل گاہ
پریشانی انداختہ و مقتضای فکر انہای صوری دیدہ بینار در تماشا ی حیرانی نگاہ شدہ
نس سادہ حقیقت و مقام مجاز پستی کوک کردن رایگان فریاد سے ہست مجسمہ زرا
و از منج عرفان درین گوشہ فساد و خلاف فہم و ذکا از مقامیکہ جبریل یال و پر انداختہ
ناوک ناسانی ہست ہر کوچہ گردنا ستر لا ستر زنی ہست کہ سازا ہنگ رسا در نوازہ و تقریر

و تخریر عامه را درین مقام مخصوص خصوصیتی نیست بجز اینکه گفته آید بیت و غزل
 همه گل بلغ شنای تست به موزونی کلام دو عالم دعای تست به اابعه غبار دامن
 فهم و ذکا متفعل نارسایهاتراب اقدام بزرگان خدا را نوسه ادب نه کرده خد
 خداوندان رنور خفی و جلی بنده محمد ریاست علی کا کوروی بسره و سامان عرفی
 نیرداخته کسوت خراش دلی را پیرایه اظهار مدعای پوشانده نشای تماشا شنای
 تحقیقات جناب روشن ضمیری که در عقده کشای ظاهر گره فروستگان باطن را
 کشوده و طفیل خدا جوش خدایابی را حجاب از در میان ربوده نگاه تامل را پرده حیرت
 از پیش نظر بر میدارد و اندیشه در زمین تصور ریشه دوانی زود رسید نهاده
 نشو نمای نماید که تا چند محو گلشن نیز نگلی باید ماند و دیده تحقیق را بر تماشا شنای نشتران
 زار کی رنگی نباید کشود حقایق این چه دایره باصلحتی است که دیده و دل با هم دست گریبا
 افتاده او در تلاش جلوت برآمده و این در کجا پوئی خلوت مانده پشیمانی نل حسرت
 هم آغوش رخصت نمیدهد که هنجار خویش پیش گیرد و غبار وادی تمنای چشم مشتاق
 کشودن نغمه بخشد که بصارت فضا رت پذیرد چرا نباشد که قراک صید فکین
 دلهای صاحبان و دوسته در آستین شوق مجنون و شان شبستان تلاش را
 چراغ روشن وره گم کردگان وادی حیرت را خضری در پیرامن صورت فروشی
 با صد هزار معانی همکنار و معانی هم آغوش بالوف صورت با هم آشکار هم بر سر
 و هم راه بر یعنی نسخه بدیع تخریر لاناور فی التفسیر القلند بر صلاهی عامه جلوه فرد
 خاص و در داده کوران کیش الفاظ سراپا معانیش موسی طبعان رب از فی فروش را از
 از جلوه گاه حسرت بدر برده است ^{این سطورش تخیل ان ترانی تا به حسرت نکرده همگان}
 بدر زده دیده تمنای هر چند ^{بدر زده از روسه کار برداشتن نمیتواند}
 چشمداشتی که بود عین نا ^{بتلا جی است که نگاه از نظر افتاده دوچار}
 حسرت است هزاره سرتیهای دل ^{سرب که در سرتی نظ نوشتن بود کجافت مجبور بسجمل}

دشمنه آشفته توانی گردید و از بی حریفه سرانگها رسید الحق این مشرقستانی ست که هزار
آفتاب بدل فلغ خوردگان خاور و عرفان تافته فرصت آن ندارد که چشمی در برابر زده
نورش کشاید پس چه من و چه خیالات من خاکستر نشین شعله را بخودی راجه تاب و توانا
که در مقابل سمنده مشربان آتش جلالتش آبی سرور کشد و بخیال بچه پر دال بال و دیر زدن
خون نمنا ریحنتن است و غباری از حنیض نادانی براوج دانش برانگیزتن سعی
بسل مطلب گفتن است و بلبان خواهش به لبان کاهش و نهفتن لاجرم باره تاریخ
پرداخت و در سایه نارسائی ساخت

زهی ارشاد پر نیض و کمال آن شه عرفان دلجم در خواست از روی ادب تاریخ طبعش	که این عالم شاز خاک بنیاد چنین روشن ندازد از خاک عیسی چراغ بزم دین روشن
--	--

خاتمه الطبع مرتبه ثانی

نقد الحمد والمنه که درین زمان سعادت تو امان و آوان معینت فراهم طبع رساله
ایست نادر الوجود که قطره از اسانین صوفیان صافی دم و ذره نذر از کتبانی
درونان ثابت قدم فراهم کرد بحر فنا نیست ناپید کنایه و دیوبوی مستی افروزی
موجزن در عالم سعادت بیانی در بیان حال غافله قلندریه و ماسنیه مستغنی
عن الاوصاف و الاقصا المسمی به بحر را الا فو فی التفسیر القائل یرکب کمال من
و خوبی و ترنمین خوش سلوئی بعد نظر ثانی و ترجمیم و اضافه بعض مضامین بخود و جسته نش
مرید صادق و مخلص انقش شکر و حمد صاحب باهتمام و نگارنی گرامی نشسته و در زنگار
مولوی محمد و سیم الدین صاحب جبر اصد و سپهر نند طبع در طبع سرکاری
ریاست امیدواره صفر المظفر ۱۳۳۴ طبع گشته سمریه ابرع غان و خوشنویس رباب القیاسه بخلص
عقیده کیش طایب الدین اوت اندیش تاریخهای تازه و زبون فرموده و در ذیل صورت انبارج پذیرفت

از جناب لوی عصیم الدین صاحب کاکوری مختصر

یعنی جناب والا حافظ علی انور
منظور اہل عرفان مقبول پاک داور
چون شاید نو آئین رونق گرفت یکسر
از روی ہوشمندی فیض دل قلندر
۱۳ ۱۳ ۱۳

زان مرثیگانہ بحر مستی منتظر
در معنی قلندر تا لقیقت بدر سالہ
اکنون ز بار دیگر دریافت تازہ تر بود
گفتہ عصیم عاصی تاج طبع ثانی

ایضاً

بطبع تازہ سر شد نوراً علی نور
چراغ سالک آید چشم بدور
۱۳ ۱۳ ۱۳

چون قفسہ القلب در بار دیگر
عصیم سال بھر طبع ثانی

قطعی از تاج فکر جناب لوی محمد رفیع الدین صاحب کاکوری شریف مختصر

کہ نامش بود در دوزخ و دوزخ
سہ پای دل آرا بمہ دلپذیر
بطور ز پسندیدہ و بے نظیر
کہ بردند از زبان امیر و فقیر
بنایا بیش دلغ حبس و فقیر
غبار رہ پیرو روشن ضمیر
کہ شد سنگ مطیع و گر حزن گیر
تامل چو کرد این شریف حقیر

علی انور آن مرشد دستگیر
نوشته کتابی عجیب و غریب
شدہ طبع یکبار در لکھنؤ
چنان شد پسند دل خاص و عام
شدہ نسخہ شش نسخہ کیمیا
شکورا احمد صاحب اعتقاد
چنان مستعد گشت با حمد و خلوص
درم ختم این نسخہ لا جوار

بفرمود
بگو بادہ
۱۳ ۱۳ ۱۳

ایضاً

چون مرشد من علی انور از بجز هدایت مریدان مطبوع شد دست باستانی گفت من در حساب سادش	اہل دل و حافظ و قلندر بنوشت کتاب خوب خوشتر خوشخط و صحیح و صاف بہتر تفسیر معانی قلندر
--	---

قطعیہ تاریخ از تاریخ فکر جناب مولی محمد مسعود صاحب الگہ نوی المثنوی مسموعہ

رسالہ یقین و یمن چہا تھا پائے تر لکین نہ کیوں نہایت صاحب طراز کا آج کیا غیر حق بنی شکر زحمہ کے خوش صفت کیا انکی یہ کافی ہی ہر بقا خیر ہے صحت آج کے صافی و بوالا نشہ لاتی ہے	سہی بیان بجا کہ لے لے گئے اب تک کہ الیہ فتنہ حافظ علی انور قلندر ہے اجازت ہو تو ہم چہو تین فرمایا کہ بہتر ہے مرید حاصل حضرت قلندر کوئی شاذ انکا ہمستر دو بارہ طبع یمن آنا ہی کیا قدر کر رہے ہے
---	--

تصوف بن سائل یون بہت ہیں ورنہ مسعود وہے وصف قلندر بن مسعود حکمیر انور ہے	
---	--

صحت نامہ رسالہ تحریر الالغز

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	ی	می	۹	۱۰	کون	کون و	۲۷	۶	عبارت	عبارت	۳	۱۰	ی	می
۲۱	۲۱	شموس	شموس	۱۰	۳	ماہ	ماہ	۲۷	۹	در لعلان	در لعلان	۲۱	۲۱	ی	می
۲۷	۲۷	بہرہ	بہرہ	۲۰	۱۳	اعظم	از اعظم	۲۸	۳	از اعداد	از اعداد	۲۷	۲۷	ی	می
۵	۵	بہرہ	بہرہ	۲۱	۱۸	بگذار	بگذار	۲۹	۱	این تغیر	این تغیر	۵	۵	ی	می
۲۰	۲۰	ازار	از	۲۱	۴	محل	محل	۳۱	۱۲	ہر وی	ہر وی	۲۰	۲۰	ی	می
۶	۱۱	خان	خان	۲۲	۲	تجربہ	تجربہ	۳۲	۲	زائجہ	زائجہ	۶	۱۱	ی	می
۷	۸	نمائند	نمائند	۲۶	۲۳	قوت	قوت	۳۳	۲۳	آنکہ	آنکہ	۷	۸	ی	می
۹	۹	قوت	قوت	۲۷	۲۷	غیرت	غیرت	۳۵	۱۳	دو	دو	۹	۹	ی	می
۳	۳	وضاحت	وضاحت	۲۷	۲۷	نماید	نماید	۳۸	۱۸	فرحت	فرحت	۳	۳	ی	می

ع-ت

۲۹۷۵۶۶

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اراکین مجلس اعظمی کا جمعیۃ العلماء
 ۲۔ اراکین دارالعلوم دیوبند
 ۳۔ علمائے دیوبند
 ۴۔ علمائے دیوبند
 ۵۔ علمائے دیوبند
 ۶۔ علمائے دیوبند
 ۷۔ علمائے دیوبند
 ۸۔ علمائے دیوبند
 ۹۔ علمائے دیوبند
 ۱۰۔ علمائے دیوبند

